



«جانم فدای ایران»

جانم فدای خاک سبز و شاد ایران

نازم به همد خرم و آزاد ایران

با پرچم سبز و سفید و سرخ و آتد	داده صفا بر جان و قلم یاد ایران
نامش طنین ناوک دل‌مایان است	دارم به دل نقش خوش و آباد ایران
عرش و مالمیز از آهنگ شادی	پچپیده تا افلاک چون فریاد ایران
چرخ فلک چرخد همی با شور و شادی	از عشق شمس و ماه و ابر و باد ایران

فریاد پاک «دلنشین» از فرس تا عرش

باشد که جاویدان و خرم باد ایران

«بگنر به شاعران»

بگنر به شاعران که چگونه فنا شوند

از بهر دیگران ز خوشیها جدا شوند

هر لحظه بهجوشممع فدای شما شوند	آنان برای شادی و آرامش شما
خود صید صد سراب غم آشنا شوند	در دشت پاری ز پی آهوی ادب
باساز و سوز غصه و غم هموا شوند	عمری بپای گلشن احساس و عاطفه
آن دم که بهر دردمه چون دوا شوند	پیری چه زود در پی آنها همی رسد
حتی اگر اسیر دل بیوفا شوند	احساس و عشق را به شامه می دهند

این شاعران خسته و تنها چو «دلنشین»

روزی درون سینه تاریخ جا شوند

«باغبان دل»

بهار ترم باغ جان تویی مادر

نسیم دلکش گلزار جان تویی مادر

فروغ بزم دل ما ز نور تو روشن	به گلشن خوش ما باغبان تویی مادر
محیط دایره‌ی جان به زیر پرکارت	گرفته نقطه‌ی حق سر آن تویی مادر
به وقت کودکی نغمه و عزیز دلت	همیشه پشت سرا و دوان تویی مادر
اگر عزیز دلت یک دمی شود ناخوش	ز دیده صاحب اشک روان تویی مادر
اگر که طفل تو یکدم ز تو جدا گردد	ز سینه مونس آه و فغان تویی مادر
توبرده‌ای ز برم رنج و هست قدر تو گنج	سرا و لایق افزون از آن تویی مادر

ز وصف دلکش تو «دلنشین شالی» گفت

که نور چشم پر از اشکان تویی مادر

«هنکام شکار»

به نروزی که آغاز بهار است

دلی بستان که هنکام شکار است

دلم آماده وصل نگر است	به ایام خوش فصل بهاران
کز خرم همه دشت و دیار است	خوشا بر هیبت سبز طبیعت
که صد نروز از شادی بکار است	مکن غم در دولت در عید نروز

به دشت «دلنشین» اکنون بپوشان

نیمی را که از گلزار یار است

«نیایش»

شده فصل خوش پایان آیش

سکونفا کشته گلزار نیایش

کنم معشوق راه‌دم ستایش

شود از بهر احساسم کشایش

همه شب‌دل شد غرق بجایش

در این گلزار عشق و دل سپردن

به امیدم که در راه خوش عشق

به دوش از نور احساسات دلبر

بگو بر مسام ایام جدایی

بهار آمد شده بهنگام زایش

«غمنامه بی کسی»

های و هویم شد بلند اندر هوای بی کسی

سر بدادم در تمام عمرنای بی کسی

هرگز از سی سال عمرم یک نفر یارم نشد	بچنان من ماندم و حال و هوای بی کسی
من مگر در این جهان سهمی ندارم از خوشی	کایچنین من ماندم و سوز و نوای بی کسی
پای عشقم را نهادم در میان سنگها	دره سخت و غمین و سنگنای بی کسی
لاله های سرخ احسامم همه پر پر شده	در میان دشت خشک و بی وفای بی کسی
شاپرکهای امیدم کرد شمع غصه ها	سوخته پریشان اندر بنای بی کسی
ای جهان نامروت من مگر چه کرده ام	کایچنین آتش گرفتم در دمای بی کسی

«دلشین شالی» تنها به صدافسوس و آه

هردمی بر لب سراید نغمه های بی کسی

«دل ویرانه»

یار زیبا قدمی پاره این خانه نهاد

بچو مرغی پروبالی به سرلانۀ نهاد

تخم و صلت به دو صد شوق به کلخانه نهاد	بچو سیمغ به جولانکه عشق ازلی
لبخنین از سر احساس به کاشانه نهاد	مرجا بر قدمش کز ره دوری زوفا
بس که او جرعه احساس به پیانه نهاد	میکده مست رخ نازچنین یار شده
شادمانی و شغف بردل ویرانه نهاد	بچو مرغان سبک روح به گلزار صفا

«دلنشین» را به فنون زده شده او دیوانه

بس چو مجنون دل خود در ره دیوانه نهاد

«بستر غمها»

ز بس در بستر غمها غنودم

بھی در انتظار مرک بودم

بیدم کاش هرگز من نبودم

ز بس آهنگ غم بر دل شنودم

چرا اینگونه در آه و سرودم

دل را بر غم و محنت کشودم

از این دنیای پساتم چه سودم

به آه و غم سرشته تار و پودم

نمی‌شد بر زغم جود و وجودم

مرا از این بهمانده و دودم

بھی نامردی و نامردی‌ها

رہی جز راه عزت را ندیدم

الا ای خالق جان و دل من

از آن روزی که دانستم که هستم

نیاسودم دمی در زندگانی

صلاح و شرم در چیست جانا

اگر دنیا وفا می‌کرد بر من

رہا کن ای امید بیولیان

یکی از این میانه «دل‌نشنا»

چه خوش از گلشن دنیا بودم

«لاله و لادن»

تقدیم به دو قلوبی آسمانی

ز سوک هجرت نکلین لادن و لاله

جهان علم و بشر سرده پختین ناله

دو مرغ خاک نگران حال و بی پروباله

نشسته در غم گلهای نازسی ساله

چرا خزان زده بردشت پرز آلاله

رها شده ز قفس در زمین انسانها

نگر به فصل خوش کرم کز پریشانی

بگوبه علم زمانه که ای هوای غرور

خوشابه حال شما ای فرشتگان خدا

نشسته در غمتان «دلنشین» پر ناله

«صدای بزم»

صدای زیر و بزم بزم قفاده در دل خاک

رسیده نوحه این شهر تا سراسر افلاک

به فصل سرد خزان آمده خزان دگر
ز سوز بجز عزیزان نخته در این خاک

ز کشته پشته پراست و همه پراز ماتم
ز دلغ مردم رنجیده سینه‌ها شد چاک

به خاک و خون شده آغشته و خزان دیده
تام سبزه و گل‌ها و خانه و املاک

صدای ایرج بطامی و عزیزانش
قفاده در دل کوبی پراز خس و خاک

بگو به قمر زمین «دلنشین» پر ناله

که دیگر از تم تو چنین ندارم باک

«درفوس»

درفوسم که در اوج جوانی

نشسته بر بهار من خزان‌ی

به سوز غم دلم نکلین و زار است
بهی سوزم به صد سوز نهانی
درفوسم که در دنیای شادی
ندارم بهمی نه بهزبانی
در این گلزار شاد و خوشی‌ها
ندیدم شور و حال گل‌فشانی

بنام «دلنشین» دل شاد کردم

ندارد دل ز شادها نشانی

«کدای عشق»

خوش آنکس بی غم و بی آه باشد

هی ثابت قدم در راه باشد

خوش آنکس کوبه میدان سعادت	چنان صاحب‌لان آگاه باشد
بگو ابلیس را ای دشمن دوست	که قبت دامن خودخواه باشد
اگر چه جسم تو باشد ز آتش	منم قلمم چو آتشگاه باشد
درون محضر یاد عزیزم	دل چون کوه چو نان کاه باشد
زینجای دلم را بین چه شاد است	اگر چه یوسفم در چاه باشد

اگر بر «دلنشین» ما نظر شد

کدای محضرش چون شاه باشد

«روی نخل»

تا هویدا شد سفیدی در سر و در موی من
شد نخل از سوزش دل، سمیت ابروی من

آه سردی از دلم برخاست تا عرش کران	چونکه دیدم رفته از کف فرصت نیکوی من
من به کوی عشق سرگردان و مجنون ره زدم	لیک دیدم عشق خود مجنون شده در کوی من
اینمه بر مردمان کردم وفا دیدم جفا	خسته شد عالم ز ایثار و وفا و نخی من
ایها الناس ای که از بهر شاعرم برفت	من چونیک گل بودم و صد خار آمد سوی من

«دلنشین» خسته دل را بنگرید و حال او

ای درغاز اینمه افسردگی در روی من

«عاشق مرگ»

به مرگ تو بنگر که نجات جان من است

چو آرزوی خوشی که در آستان من است

به مرگ می سپرم دل که عشق جان من است

به زندگی نه خوشم چون همیشه غمبار است

به بی کسی بنگر که غم نهان من است

نجات من به جهان نیست چونکه تنهایم

هزار لاله اندوه آشیان من است

چو مرغ بی پروا بلم به باغ رویاها

به «دلنشین» پر از غم نگر که می گوید

بهشت عاقبت نیک و دلنشان من است

«جادوی یار»

شور و جادوی نگارم در سحرگاہی تفتنگ

عرصه‌های غصه و غم را به رویم کردتنگ

عشق زیبا و خوشی دارم ز بهرش ای خوشا قلب نازم بهر او باشد ز عشوه رنگ رنگ

من نخواهم دید در دنیا و آخری و جهان این چنین معشوق زیبا و دل آرا و تفتنگ

آسچنان از عشق او افتاده ام از جان و دل کو چنین بازی کند با این دل ناز و رنگ

یار نازو «دلنشین» من شده، نازش کشم

جان من قربان این دلدار زیبابی درنگ

«راز قدیم»

ساقیا پر کن لبالب باده را

تا کنم دور از خودم سجاده را

بنگر اکنون حال این افتاده را

تار و پود محکم باده را

فاش کن راز قدیم و ساده را

این تن بر کوه غم بنهاده را

ای انیس دستگیر خسته کان

خسته کتشم بس که پوشیدم به تن

در معای کتاب عشق من

ای نسیم روح بخش من نگر

«دلنشین» خسته را دیاب تو

کن محبت عاشق دل داده را

«خلیج همیشه فارس»

خلیجی را که خالق فارس نامید

هزاران سال نامش خوش دشتید

بر این نام مقدس نور تابید

بر او صد تیر ظلم و جور بارید

چنان دزدی که کوه زر بدزدید

به دنیا حکم با قانون برانید

به نام پاک خود هر خطه بالید

ولی بعد همه (سوئز) چو بشید

جو انردمی نمود این همد خورشید

ز خورشید حقیقت هر زمانی

به ناله از کج اندیشان مغرض

که نامش را به غیر از فارس خوانند

زمانی را که ملک پاک ایران

خلیج فارس چون فرزند ایران

به کانالی که ایران نام او بود

نشد ایران قدرتمند ساکنی

به ساز عشق اکنون «دلنشینا»

خلیج فارس آهنگ تو بشید

«گلزار دلنشین»

بر خزان من بهاری آمده

بهر جانم جان نثاری آمده

سنگ دل را آشنای آمده

در چمنک گلزاری آمده

عشقتاز بقراری آمده

در بهارن سبزه زاری آمده

عشق را همراه و یاری آمده

دلبری بر قلب من وارد شده

صدبشارت طوطیان عشق را

شور در جانم فلنده شور عشق

بلغ دل را ترمی داده چه خوش

عاشقی را او ستاده از دلم

«دلنشین» از عشق او مجنون شده

چونکه چون لیلی نگاری آمده

«سرود، مستی»

روزگارم تلخ بود و نوکلی شادم نمود

مستی عطر دل انگیزش دل ما را ربود

چون نیسی بر دل خونم وزیدن کرد لیک	این زمان از بهر آن زیبا نگارم دیر بود
آهوی صحرای عشقم شد شدم صیاد او	خوش چنین صیدی که در دام دلم راحت نمود
کعبه عشقم شد و آمال احساسم بشد	سوی او دارم هزاران ذکر و احساس و سجود
گفت لیک گفتنی با همه احساس خود	آن زمانی که ندای بی کسی از من شنود

«دلنشین» تو کنون دلشاد شو از یار خود

چونکه شادت کرده او بانغمه و شعر و سرود

«دنیای فانی»

از آن روزی که در دنیای فانی

بیدم قندهای آن چنانی

دلم پرسوز شد سوزی نهانی

خوشی و خرمی و شادمانی

ولی دیدم بلائی آسمانی

شده لبریز فراق و جور آنی

شدم نومید از این عالم دون

بتاریخ بشر این مرده‌ها بود

وفا و عشق با جانم عجب بود

زمین و آسمان عالم ما

ز کوی «دلنشین» پر ز ماتم

مسرید از سروری دلنشانی

تقدیم به سرخپستان مظلوم آمریکا که قربانی تراپردستی از سوی متجاوزین سفیدپوست مدعی حقوق بشر شدند

«دل سرخ»

بدنم سرخ و دلم سرخ و همه سرخ عیان

حکرم خون و دلم خون و همه خون به جهان

به جهان دگر اندیش همه سرخ تنان	به قبیله همه در آتش پر سوز و عیان
به سفیدی نه بنازید که دیگر تار است	که چنین خاز و کاشانه ما کرده نمان
ای فلک شاهد باش که این سرخی ما	ز همه جور سفیدان بشدش آفت جان
به بهانه ز تمدن شده صد قننه بپا	همه در جان هم افتاده شده خون ریزان
آن همه گاو و همه میش و همه بوفالو	کشته گشتند به دست همه حیوان زمان

«دلنشین» دل سرخست بنگر سرختر است

که چنین سرخ تنان سخت افتاده به فغان

تقدیم به هموطنان عزیز قفقازی که در آرزوی پیوستن به سرزمین مادری خود (ایران) هستند

«راز قفقاز»

تکه‌ای از میهنم را دیده‌ام در سینه‌ام

دارم از قفقاز رازی در دل بی‌کینه‌ام

از بجان و ارمنی‌ها آذری‌ها را نکند	ترکمن، تاجیک، ایرانی‌ها در سینه‌ام
در شمال کشور پر کوه‌رم ایران من	خطه‌هایی گشته دور از کشور دیرینه‌ام
بازتاب عشق ناز مردمان آن دیار	گشته عشق پاک من در ناوک آینه‌ام
از غم آن مردم دور از وطن آشفته‌شد	روزها و سال و ماه و هفته و آینه‌ام

هموطن بر خیز از آهنگ و صلی «دلنشین»

باز کن از این دل من، بسته‌های پینه‌ام

تقدیم به زادگاه عزیزم شهرستان شال

«شهر باصفا»

شال شهری باصفا و دیدنی است

زین دیار آهنگ حق بشیدنی است

با هزاران جاذبه تایدنی است	در دیار پارس این در کران
مایه شوری خوش و رقصیدنی است	از برای سبزه‌ها و مرغکان
زین گلستان غنچه و گل چیدنی است	پر ز لطف و وحدت و مهر و صفاست
بر فراز شال او باریدنی است	آسمان دارد غرور و فخر چون

شهر زیبا و قشنگ شال من

جلوه‌های «دلنشین» دیدنی است

غزلی دیگر تقدیم به زادگاه عزیزم شهرستان شال

«به شال آمی»

به شال آمی و بسین صلح و صفارا

میان مردمان مهر و وفا را

زبان تاتی و شور و صفا را	درون شال ای یاران ببینید
نمی بینی بدی، زشتی، بخارا	اگر آبی به شهر شال زیبا
بیابی خرمی، شادی شخارا	در این شهر خوش عشق و محبت
ن دیده این همه اندر خارا	چه حیفا از اینکه اهل کشورما

صدای شال ناز و «دلنشین» است

ولی نشنیده آهنگ رفا را

«بی‌قرارم بی‌قرار»

بهر رویت گشته‌ام مستانه حال
عاشقم بر روی تو ای ذوالجلال

و صل تو در دل فکنده شور و حال	می‌تکند عشق تو قلب مرا
هستم از فرمان تو در امتثال	هرچه تو فرمان دهی گویم به چشم
تنته‌کامم برمی‌تاب وصال	بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار
ابروی تو هست مانند هلال	پرکشتر باشد لب لعل و خوشت
مرغ دل سویت گشوده پرو بال	چشم تو عاشق ریلد هر دمی
ای که هستی صاحب حسن وصال	ای طیبیم کن مریضیت را علاج
شاخک وصلی از آن مهر و جمال	ای درخت سبز دل اکنون بده
تا نباشد غصه‌ها بر من ضلال	سایانا سایات بر من فکن

بهر عشق دلکش و شیدای تو

«دلنشین» مجنون شده از شرشال

«آتش‌دان دل»

درغامی در این ساغر نیفتاد

درون این صدف کوه‌نیفتاد

به لوح دل دلا دیگر نیفتاد

به روی همه دل در نیفتاد

به آتش‌دان دل یک پر نیفتاد

از آن کشتی دمی گنکر نیفتاد

درغنا خط روی یار مه رو

درغنا شعله می‌دیدار رویش

درغنا از پر سیم رخ عشقش

درغنا در کنار ساحل دل

درغنا «دلنشین شالی» ما

گذارش برره دلبر نیفتاد

«اینس دلم شو»

بیا اینس دلم شومه درخشانم

سری بزن به چمن ببل خوش احانم

ز بحر روی تو هر دم چو شعله می سوزم	دمی نشین به کنارم نگر که نالانم
ز موج عشق تو دل گشته همچو دریایی	نظر فلکن به خروش و تلاش و طوفانم
دلم ز عشق تو ای گل کفون شده پر پر	بیا که روی تو را خوبرو تر ز گل دانم
ز عشق چشم خمارت ز چشم خود مسم	ز عشق لعل لبست سوزم از دل و جانم
درخت سبز رخ تو نشانده سایه به دل	اجازه ده که به دل ز آن شگوفه بشانم
بهار وصل رخت را نماند نصیب دلم	که تخم وصل تو در دل دمی پیشانم

ز عشق وصل خوشت «دلنشین» آزاده

شدت بیس و مست ای عزیز و جانانم

«دیار غم»

کی رسد بر کشتن شعرم بهار

تا کنم جان را فدای مهریار

باز نیداز دوغم آه و زار	آنچنان در بجزر تو فانی شدم
لیک تو باشی به غم همیشار	عشق مارا در جهان کس پی نبرد
کشم اندر درد هجرت سخت خار	چشم بر راه وصالت دوختم
تو وفاداری نما ای گلزار	ما مگر هم عهد و پیمان نیستیم
بر وصالت کشته‌ام امیدوار	خاک پات توتیای دیده‌ام
خود عیان کن رمزدیدار بهار	من ندانستم که راز عشق چیست؟

«دلنشین» قلبش دیار غم شده

پاک کن از کرد و نمها این دیار

«گل فشانی»

خوشا آن دم که در باغ معانی

شوم آگه ز اسرار نهانی

رسد دل بر طریق آسمانی

بچینم غنچه‌ای از باغ وصلت

وجود خود کنم بهر توفانی

اگر خواهی به پایت جان سپارم

شود مفهوم سرن ترانی

به گلزار رخت کرده افتد

نه در پیری به ایام جوانی

ز عشقت از دل و از جان بسوزم

به باغ «دلنشین» از رحمت خود

پیشان گل به وقت گل فشانی

«مرحمی نه بر دلم»

در فراق می‌کنم راز و نیاز

مرحمی نه بر دلم ای دلنواز

چاره دردم چه باشد در جهان	چاره سازا چاره‌ی کلام بساز
گشته‌ام مجنون تو ای ماهرو	می‌گزارم سوی تو هر دم ناز
میش از این از وصل خود دورم مکن	تا شوم من در پناهت سرفراز
از پریشان زلف خود چتری فکن	بر سرم ای منظر اعزاز و ناز

«دلنشین ثالثیت» را شاد کن

بانگ‌های پر زمر و روی باز

«شربت عشق»

به امیدم که شوی دلبر و یارم شب و روز

به امیدم که نشینی به کنارم شب و روز

بچشم شربت عشق از لب لعل و خوش تو ز وصال تو ز دل عشوه بیارم شب و روز

به امیدم که به روی ورق دیده و دل سخن وصل خوشت را بکارم شب و روز

من از آینه دل وصل تو را می‌نگرم به وصال دگران دیده ندارم شب و روز

شده ای شمع دل من ز غم دوری تو غم دل دارم و از بجز تو تارم شب و روز

«دلنشین» جان و دلش کشته دیار غم تو

به امیدم که شوی شمع دیارم شب و روز

«ای، همیشه یار من»

ای حسینم ای همیشه یار من

وی همیشه دلبر و دلداری من

جان و تن قربان کنم در محضرت	چونکه هستی در رهم سردار من
هر زمان عشق تو را دارم به دل	کشته‌ای نور خوش انکار من
دلبرم گشتی چو عذرا گشته‌ای	من چنان وامق شدم ای یار من
لبلی ام گشتی شدی شیرین من	ای رخت کنجینه اسرار من
من چنان فرادم و مجنون خوشا	دل شده باغ و تویی ازهار من
بهر عشق وصل تو جان و دلم	پر شد از عشق خوش و بیدار من

وصل خود نزدیک کن بر «دلنشین»

ای که هستی ساقی هشیار من

«آسمان وصال»

سکون شب بسکن بخت‌ای جوایم ده

از آن سبوی وصال کمی شرابم ده

دلم شده همه تاریک آفتابم ده	به آرزوی رخ تو دمی نیایم
تو هم ما نکلی از کرم ثوابم ده	قسم خورم که بیادت همیشه حق گویم
شدم ز دیده غمین ز آسمان شهابم ده	به آسمان وصال ز بس که خیره شدم
دلم غمین شده یکدم توان و تابم ده	سحرگمان به ترحم ما نظر به دلم

به «دلنشین» برسان عطر لطف و احسانت

ز بوستان خوشت قطره‌ای کلابم ده

«نخاری در کنارم»

خوش زمانی که بگویم که چه یاری دارم

به دل و دیده، عیان شد که نخاری دارم

خوشم و شاد که آهنگ بهاری دارم

ره عشقی شده آغاز که پیمانش نیست

که از او خاطره‌ها در شب تاری دارم

در چشم‌ها دیدم گل خوشبو و قشنگ

با وصالش دل شاد و کس و کاری دارم

سو ختم بس که به بجز غم او ساخته‌ام

ای خوش آن روز که «شالی» بسراید ز خوشی

که خوشم چونکه نخاری به کنارم دارم

«آغاز و پایان»

صحتی از عشق کردی یک بعد آن چه شد؟

آن همه احساس و شور و وعده و پیمان چه شد؟

ای طیب بی وفای این مریض پر ز درد	از برای در دایم مرهم و درمان چه شد؟
ای که مهر تو بوزد مهر خورشید جهان	مهر و لطف و بخشش این دل و این جان چه شد؟
بیچ امکانی نباشد کز گفت بیرون شود	آن که من بودم پیش در عالم امکان چه شد؟
وصل تو تنها ره امید من در زندگی است	وعده‌های وصل تو در موعد سامان چه شد؟
عاشقی از نقطه‌ی آغاز تا پایان خوش است	عشق ما خوش بود در آغاز در پایان چه شد؟

«دلنشین» از سوی تو صد شعله امید دید

در جواب سوز او ز آن آتش سوزان چه شد؟

«لیلی دو جهان»

در غم بجز تو دلم خون شده

سینه‌ام از بجز تو مخزون شده

دل به تمنای تو مجنون شده

چون به فسون تو دل افزون شده

باغ دلم پر گل و گلگون شده

لیلی من درد و جهانم تویی

سائر روحم به همه دم تویی

در گذرگشتن روی خوشت

دلشدگان تو چنان «دلنشین»

غرق به تو از همه بیرون شده

«درس وفاداری»

در غم بجز تو همی سوختم

چشم به وصل خوش تو دوختم

از گذر مدرسه عشق تو درس وفاداریت آموختم

خرمنی از گلشن کلمای یاس در دل دیوانه‌ام اندوختم

آتشی از عشق وصال تو را در دل شیدای خود فروختم

جان خود از عشق تو ای «دلنشین»

در خم بازار تو بفروختم

«جواب عشق»

بر لب جویت مر یک قطره آبی هست؟ نیست

وز گلستان مرا عطر و گلانی هست؟ نیست

دیده‌ی ما را نصیب از شور نابی هست؟ نیست

از خروش غمزه‌های دلربا و دلکشت

لیک بهر دار و مرک من طنابی هست؟ نیست

بچو منصورم برای عشق پاک و ناز تو

از سبوی عشق تو ما را شرابی هست؟ نیست

ساقی‌امن تهنه‌کامم از دولب در می‌کده

بر چنین عشق پر از رنجم ثوابی هست؟ نیست

عاشقم در هر دمی بر بهیت و و اوصاف تو

«دلنشین» از عشق هم خواب است هم بیدار تو

در پی این خله‌های خوش جوابی هست؟ نیست

«بانک شادی»

از آن روزی که جان در من دمیدند

درون سینم عشق آفریدند

از آن روزی که نام از یار بردم	ملائک بانک شادی را شنیدند
به عشق گلشن زیبا و خرم	همه مرغان خس و خارش بچیدند
به کوی وصل یار ناز و زیبا	همه عشاق سوی او دویدند
دل دیولزام با جان نازم	به وصل ناز و ناب او رسیدند

به راه «دلنشین» اکنون درآید

که دید او آنچه عشاقش ندیدند

«عهد و وفا»

نوش لب از یار بستن خوش است

از فروغش نور تابان خوش است

نغمه‌های عاشقی را یکسره
در مسیر عشق او خواندن خوش است

آهوی احساس را در دشت عشق
با هزاران آرزو زدن خوش است

در امید وصل او تا هر زمان
بر سر عهد و وفایم خوش است

چشمهای «دلنشین» را سوی او

در امید غمزه خواندن خوش است

«کاش بودی»

ای عزیز دلنوازم کاش بودی مال من

می سرودم نغمه‌های دلربا از حال من

کاش ای زیبا رخ مسانه روی دلگشا
با وصالت شادمی کردی دل و احوال من

بچه مرغی بی قرار و بال و پر بکنده ام
آرزو دارم شوی تاب و توان بال من

مستم از آن چشم مخمور و دل دیوانه ات
ای همه جود و وجودم ای خط من خال من

«دلنشین» را غرق عشقت کرده ای ای دلبرم

ای عزیز دلنوازم کاش بودی مال من

«در وصف عشق»

عشق تفسیر نگاه ناز تو

عشق معنای رخ طناز تو

عشق آهنگ خوش آواز تو	عشق یعنی دلفریبی دلبری
عشق راه روشن پرواز تو	عشق یعنی هر دو در یک تن شدن
عشق مضمون هزاران راز تو	عشق از کون و مکان دل‌کندن است
عشق تصویری ز چشم باز تو	عشق مردن بحر احیاست
عشق شوق ناله و مساز تو	عشق یعنی مستی و دیوانگی

عشق یعنی همدی با «دلنشین»

عشق آغاز نیاز و آرزو

«نوش لب»

دوش از نوش لب ت هلمله ای برپاشد

که شبانگاه وصلت همه دروغا شد

آن چنان از لب لعل تو دل افروز شدم که دلم بانگ خوش عشق تو را بنواشد

در شب قدر ز قدر تو به من قدر رسید کاینچنین در شب احیادل من احیاشد

آن چنان مسم از آن لعل لب پر سگرت که دل پر طلسم بی خبر از دنیا شد

«دلشینم» همه شب در سر من یادت بود

که دلم از همه فارغ شد و در رویا شد

«نمی‌کردم چه می‌کردم»

اگر جان را به قربانت نمی‌کردم چه می‌کردم

وگر این سینه سوزانت نمی‌کردم چه می‌کردم

اگر در عشق پاک تو مسیر من نمی‌شد طی وگر دل را به ممانت نمی‌کردم چه می‌کردم

اگر چشمان مست تو نمی‌زد آتشی بر دل وگر مستی به چشمانت نمی‌کردم چه می‌کردم

اگر در این جنون دل هلاک تو نمی‌گشتم وگر هستی به قربانت نمی‌کردم چه می‌کردم

اگر از «دلنشین» خود محبت را نمی‌بردی

وگر ره سوی میدانست نمی‌کردم چه می‌کردم

«رسوای عشق»

غزوه‌بایت این دلم را محو رویا می‌کند
عشوه‌بایت سینه‌ام را غرق غوغای می‌کند

چشم مست تو مرا مدهوش می‌سازد،	روی نازت قلب پاکم را چه احیای می‌کند
مانده‌ام در پیش کیسوی تو ای ماه رو	کاین چنین با چشم‌هایم سخت سودا می‌کند
ای زلال بحر عشق و عاطفه معشوق من	ماهی عشقم ز عشقت موج برپا می‌کند
مرغ جانم از لب لعل و دل افروزت،	نغمه‌های وصل را با شور بنوا می‌کند
سبز هزار دیدگانم در تمنای رخت	از گلستان وصال‌ت راز افشای می‌کند
دیدگان پر ز اسلم از نگاه مست تو	غزوه‌های عشق بازی را تمنا می‌کند

شعرهای «دلنشین» اندر خروش عشق تو

قلب مجنون مرا با قند رسوا می‌کند

«شده‌ام عاشق»

ایها الناس دل خون مرا شاد کنید

چمن خشک و غمین دلم آباد کنید

شده‌ام عاشق یک دوست ولی سوخته‌ام
دل ما را ز فراق رخس آزاد کنید

دل من عشق به او دارد و او نیست مرا
از چنین غم انگیز همی یاد کنید

جرم من چیست بجز عاشقی و دوست شدن
عاشق محکمه‌ام حکم زده داد کنید

من بهر ریشه و دینم به ره عشق زدم
یادی از عشق من و ریشه و بنیاد کنید

«دلنشینم» شده‌ام عاشق و دیوانه کنون

ایها الناس دل خون مرا شاد کنید

«عاشق دیوانه حال»

چشم‌های مست تو دیوانه حالم کرده است
ابروان تو مرا غرق هلاطم کرده است

عشق زیبا و قشنگ در دلم افتاده است	حرف‌هایت شور را در قیل و قالم کرده است
حس پاک تو به انکار بلند و دلکشم	صد خطا و صد حرامی را هلاطم کرده است
من چو مرغی در هوای باد نوزی تو	غرق کشتم روح تو شوقی به باطم کرده است
در گلستان دلم صد غنچه را برکنده ام	جای آن عشقت هوایی در نهالم کرده است

مهر تو در چشم زیبا و خمارت یکسره

شورشی در «دلنشین» اهل سالم کرده است

«آئینه من»

چشم تو آئینه زیبای تصویر من است

یاد تو تویر ساز فکر و تدبیر من است

مهر تو در این دلم افتاده اکنون عاشقم	عشق تو برهان احساسات و تغیر من است
من چنان افلاک‌ای هستم که در احوال تو	وصل تو تنها ره ارشاد و تفسیر من است
شعر با کفتم به راه مستی و دیوانگی	من خرابم عشق تو دیوان تحذیر من است
کفر ورزیدم به غیر تو به تو عاشق شدم	چشم نازت مایه کفران و تکفیر من است

وصل تو خواهم بهی در شعرهای «دلنشین»

ورنه این احساس و شورم بانگ تحقیر من است

«عاشق سرس»

سینه‌ام از عشق تو شد چاک چاک
وصل تو خواهم بخارناز و پاک

شربه شربه در فراق کشته چاک	قلب مجنونم برای وصل تو
در حضور تو همی اقم به خاک	دوست دارم خاک پای تو شوم
بجو خاکی مانم اندر زیر تاک	بهر تو ای خون شراب عاشقی

«دلنشین» از گفتن احساس خود

بهر عشق تو ندارد هیچ باک

«موضحات عشق»

آب و سبزه شمع و ماهی در کنار من خوشا

کشته جاری شور شادی از کنار من خوشا

مستم و دیوانه از روی حیب دلکشم	دیگران در حیرتند از فکر و کار من خوشا
کشته ام دیوانه رویی که اندر عشق او	عاشقان او همیا کرده دار من خوشا
روز و شب را در غم بجرش همی سرمی کنم	کشته نالان از فراقش روزگار من خوشا
واکنمی و وصلش رسد آهنگ مستی سرد هم	پر شود از غنچه و گل سبزه زار من خوشا
در جهان از بین مه رویان ناز و دلربا	بهترین محبوب عالم کشته یار من خوشا

طی شده دیگر خزان «دلنشین» پر ز غم

چون رسیده از ره عشقم بهار من خوشا

«یادیاران»

در کنار سبزه و گل یاد یاران را خوش است

در طنین بانگ بلبل بوی باران را خوش است

در خروش موج‌های پرتلاطم هر دمی یاد ایام خوش آن گلداران را خوش است

در بهار خرم و پر سبزه و پر گل بهی آن سوار چلبک و چلبک سواران را خوش است

در کنار ساحل خوشبختی دیای عشق عشق بازی باشب شب‌زنده‌داران را خوش است

در غروب سخت و غم افزای شام «دلنشین»

با امید و آرزو آوازی باران را خوش است

«هرچه دارم از تو دارم»

ای که امید به مهر و نکه ما داری

ز حقیری چون اکنون تو تمنا داری

قدر خود دان که به زحمت چو منی آشفته به فدایت شود از بس که نظر ما داری

تو خودت یله امید منی ای گل من که زبستان خبر از بلبل شیدا داری

هرچه دارم ز تو دارم ز تو ای مرغک ناز ای که آهنگ خوش عشق به صحرا داری

بمه دار و ندارم چو تویی خوشحالم به سرو جان و تن من تو تولا داری

«دلنشین» را به نگاهی به اسیری بردی

ای که در سینه او شورش و غوغا داری

«کتاب عشق»

درس عشق از مکتب زیبای تو آموختم

در غم بجز تو جانان از دل و جان سوختم

در میان شور و حال و مستی و دیوانگی
چشم بر راه وصال جاودانت دوختم

زده دیت های عاشقانه بهر تو
در غزل های کتاب عشق خود اندوختم

از نگاه عشوه انگیز و حال دلگشت
آتشی از عشق پاکت در دلم افروختم

ای عزیز «دلنشین» از شهرت بازار تو

جان بی مقدار خود از بهر تو بفروختم

«تاب و توان»

به آخر رساندی تو تاب مرا

به پیری کشندی شباب مرا

ر بودی تو احساس ناب مرا

سکوت نر از رزم و خواب مرا

هراسان مه و آفتاب مرا

بمه قطره‌های پر آب مرا

به آتش کشندی ثواب مرا

به کردن بپیکن طناب مرا

توانم ز دودی ز جسم و روان

کشندی به آشتی هر بیم

ز عشقت تو کردی در این آسمان

ز شورت به چشام افکنده ای

ز آنگه عشق سوزان خود

چو منصور حلاج دمانده ام

به عشق خوش و «دلنشینم» کنون

بگو پانجم را جواب مرا

«درس عرفان»

بردم مشوق و دل‌داری، هویدا کشت کشت

کز رخ مستش دلم جوشان چو دیا کشت کشت

بر روی پر ز مهرش قلب من شد مست مست
از هوایش دل برید از غیر و تنها کشت کشت

کشته‌ام حیران ز عشق دیدن آن یار یار
از پریشانی دلم مانند صحرا کشت کشت

بچون آن فریاد کستم، او چو شیرین ناز ناز
من شدم چون وامق و او همچو عذرا کشت کشت

گلشن عشقش شده مهد هزاران نور نور
کشته‌ام مجنون و او مانند لیلیا کشت کشت

از کلاس مهر و عشقش من گرفتم درس درس
در کلاس درس عرفان او شه ماکت کشت کشت

از هوای عشق او از دل جدا شد هوش هوش

در امیدش «دلنشین» سرمست و تنها کشت کشت

«صین و شین و قاف»

صین و شین و قاف (شق) مجنونم نمود

دال و لام و با و ر (دلبر) قلمم ربود

هر سه جان عاشق ما را ستود	صین و حا و ر (ح) بشد وقت خوشی
واو و صاد و لام (دل) در قلمم غنود	با و جیم و ر (ج) بشد دوران غم
شد جدا از آنچه غیر از دست بود	دال و لام (ل) من بشد دیوانه اش
می شوم دیوانه و سر مست زود	میم و می (می) از دست دلبر چون خورم
عاشقی بی بهره از وصلش چه سود	نون و می (نی) گردیده غمخوار دلم

«دلنشین» از نعین و میم (غم) بجز او

می خورد حسرت که یکدم خوش نبود

«ماجرای عشق لیلی و مجنون»

زمانی دختری با نام لیلی
 بید او یک جوانی اوفاده
 که نام او بود قیس بن عامر
 برای او بیورد آب لیلی
 زمین آبها او دید رونی
 شد دیوانه روی خوش او
 شد دل‌های آنها عاشق هم
 جدا بودند قیس و لیلی از هم
 سرآخ قیس شد دیوانه از دل
 نشد آخر میسر موسم وصل
 ولیکن عشق آنها جاودان شد
 شد اندر سرزمین عشق پیدا
 که بودش خسته و تشنه به صحرا
 جوانی دشت پیا و سنگیابا
 که گیرد از لب او گشنی را
 که بود آن روی خوب و ناز لیلیا
 ز بهرش عشق لیلی گشت بر پا
 شدند از عشق پر آوازه هر جا
 نوالی بود در دشت غم افزا
 شد مجنون و شد تنهای تنها
 ز تنهایی بمردند ای دروغا
 شدند از عشق دل مشهور دنیا

ز دل ای «دلنشین» در حرزمانی

تو عاشق باش بر دلدار یکتا

بیاد زلزله خرداد ۶۹

« مصیبت آمده »

مصیبت آمده بر مهد ایران
کنون پر غم شده زنجان و کیلان

به روز آخر از فصل بهاران	شد دلهای مردم چون زمستان
هویدا گشته زلزالی و بهرجا	کنون افتاده اند اجساد بی جان
خداوند چرا اینگونه بگذشت	چرا جانها و دلهای گشته نالان
کنون ایران پر غم رودبار است	شده طارم بخون و خاک غلطان
دگر بر مادران داخیده	ننید نای نوزادان خندان
دگر بر کودکان کوچک و ناز	نباشد صحبت و لالای ملان
خداوند کنون بگشته دلهای	چو چگون چشم ما گردیده گریان

همانا « دلنشین » گوید به صد آه
خزار افسوس شد گلشن پریشان

« صحبتی از نی کنم »

کربه معشوقم رسم جان را فدای وی کنم
گر شوم هم صحبت او صحبتی از نی کنم

شربتی از آن لبش گیرم بگویم از دلم کای عزیزم بهر تو هر مشکلی را طای کنم
خاطر آن موقعی آرام که می‌گفتم زد دل ای دل و جانم فدایت صبر راتانی کنم
کربه وصل او رسم مست از رخ نازش شوم بهره او کردم و راه خوشش را طای کنم

ماه آذر آمد و این «دلنشین» رویش ندید

گوید از دل من امیدم را به ماه دی کنم

«خله عشق»

خوش شبی را که نخوردم می‌وستانه شدم

مست روی تو شدم بیش و فرزانه شدم

که ز احوال برون یکسره بیگانه شدم	به دلم غمزه ناز تو چنان نقش بست
شمع روی تو چنان کرد که پروانه شدم	چشم زیبای تو مدبوش نمودست مرا
مست و خوشبخت از آن خله جانانه شدم	خله عشق عجب شور و نشاطی دارد
که رخ ناز تو را دیدم و دیوانه شدم	روشنی بخش دلم نور رخت گشت خوشا

«دلنشینم» به امید تو نشینم همه عمر

خوش شبی را که نخوردم می‌وستانه شدم

«چندیست از تو دورم»

چندیست از تو دورم، ای بلبل جانم
از داغ دوری تو، آتش گرفته جانم

یا وصل توست چاره، یا رفتن روانم	خاکسرم نمودی، از آتش فراق
یا کن قبول از من، عشق خوش و نهانم	یا جان من بگیر و راحت ما دلم را
اشک فراق ای مه، کوب بر کجا دوانم	خامم ز عشق خامم کن پخته ام بدین ره
خطی بکش ز عشقت، راهی بده نشانم	ای کاتب توانا، بر کاغذ دل من

کم کن حجاب خود را بر «دلنشین» بیدل

تا شعله وصال، افتد به دیدگانم

«رفیای آشنایی»

شراب عشق دریمان باشد

دلم از هجر تو غمخانه باشد

همی در عالم افسانه باشد

دلم از دیگران بیگانه باشد

دلم برگرد تو پروانه باشد

چو مرغی پر ز غم در لاله باشد

چنان خاکسترو ویرانه باشد

دل چپاره و دیوانه من

به رفیای نگاه آشنایت

چو شمع مانی اندر خاندل

چو دورم از توجان خسته من

هزاران کلبه دل از فراق

کنون این «دلنشین» از دوری تو

چو مجنون عاشق و دیوانه باشد

«شالی کریمان»

الا ای شالی کریمان ز دیده

ز اہل کوفہ ای دیکر رمیدہ

ز بتان خوشیا پر کشیدہ

ز دیانا بہ ساحلماریدہ

ز نامردی خزان بر تو دمیدہ

ز جورگرگما در خود حمیدہ

الا ای مرغک بی بال و بی پر

الا ای مای مہر و صداقت

الا ای کلشن لہریز از گل

الا ای بلبل باغ محبت

الا ای «دلنشین» پاک و بی کس

الا ای «شالی» کریمان ز دیدہ

«سالی بی باک»

گنک با دا دشمنان سالی بی باک را

مرک بر آنان که کشتند این جوان پاک را

«سالی» تنها همی نفرین نامردان کند
این جوان پاک از جور و خاکیان شده
آه سر داد بکیرد دامن سناک را
شهر غمها را بگو ای کوفه دوم چرا
با چه آبی او بشوید دیده غمناک را
سینه پاکش به تیغ خانان خونین شده
جای درسی بچو او بر کف گرفتگی خاک را
مرحمی پیدا نکشته این دل صد چاک را

در جواب خدمت و احساس پاک «دلنشین»

صد خیانت آمد و آتش زده افلاک را

«جگر سوخته»

آه خدایا جگرم سوخته

در دلم آتش ز غم افروخته

دس الفبای غم آموخته

جامه خدمت به تنم دوخته

بر دگران عاطفه بفروخته

سینه‌ام از مدرسه زندگی

عشق به مردم شده پر در دلم

کیست که چون من ز وفا و صفا

آدمیان بی خبر و «دلنشین»

غصه مردم به دل اندوخته

«دلنشین تنها»

کاش در دنیای شادیهاسری می‌داشتم

کاش در باغ دلم برک و بری می‌داشتم

کاش از دیای لذتها و شادیهامی
بهر شورستان دل جوی تری می‌داشتم

کاش یکدم در کنار ساحل آسودگی
کشتی بکشته‌ام را لنگری می‌داشتم

کاش اندر آسمان پرفروغ زندگی
بر دل تاریک و تارم اختر می‌داشتم

کاش از سیمغ خوش آوای خوشبختی‌امی
بر بلندای دل داغم پری می‌داشتم

کاش جای غصه و غم این بلای جان و دل
در وجودم شور و حال دیگری می‌داشتم

کاش تنهایی برون می‌شد زجان «دلنشین»

کاش یکدم آشنایی یاوری می‌داشتم

«چهره در آشنا»

تقدیم به کارگران زحمکش

کارگر ای چهره درد آشنا

کارگر ای سبیل مهر و وفا

کارگر ای کارساز کارها

از تو پویانغت و تولیدما

کارگر ای عطر باغ انبیا

ای به دستت بوسه پهنمبری

کارگر ای در دریای صفا

حق تعالی مبدأ کار تو هست

«دلنشین» از کار تو در حیرت است

کارگر ای کار بخش جانفرا

«ای طیب با وفا»

تقدیم به جامعه شریف پزشکان

ای پزشک ای وارث باغ شفا

وی پزشک ای غنچه مهر و صفا

وی که در باغ شفا کردی وفا	ای حکیم بوستان زندگی
روز و شب سوزی به صد غم در خفا	چونکه قدر تو نمی‌داند کسی
مردمان کردند با تو صد جفا	عصر صنعت گشته اما حیف چون
شد سلامت گشت لبریز زفا	هر مریضی مرحمی از تو گرفت

«دلنشین» از عشق تو بیمار شد

کن علاجش ای طیب با وفا

«نسیم بهاران»

تقدیم به معلمان دلسوز و فداکار

نسیم بهاران تویی ای معلم

خروشان چو طوفان تویی ای معلم

گلستان عرفان تویی ای معلم

گل باغ یزدان تویی ای معلم

ولی شیر میدان تویی ای معلم

خود آن گنج‌شایان تویی ای معلم

در صبر و ایمان تویی ای معلم

دلت پر ز عشق و سرت پر ز احسان

چو شمع درخشان دهبی نور عرفان

به درد و به سختی و غم آشنایی

ز بس ریج بردی و کجنت ندادند

نذارد کلامم توان بهرو صفت

دل «دلنشین» شد فروزان ز نورت

چراغ شبستان تویی ای معلم

«غنچه‌های عاطفه»

تقدیم به جامعه شریف کودکان و نوجوانان استثنایی

(روشندل، ناشوا، عتب‌مانده ذهنی)

در سرزمین عاطفه رؤیا چه غوغا می‌کند

در دشت احساسات ما اناز نخواست می‌کند

شهرام و محسن، فاطمه، زهرا و لیلیا و حسن	محبوبه و عباس را احساس پیدا می‌کند
در باغ استثنایان آن باغبان عاطفه	بر قلب پاک غنچه‌ها صد نکته افشامی‌کند
گل‌بانگ هر گلشن بی‌گل را به مستی آورد	هر گوشه‌ای مهر خدا در سینه‌ها جامی‌کند
در بحر استثنایان هر ماهی جمنده‌ای	با کوش جان و چشم دل صد موج برپامی‌کند
ای غنچه‌های نازنین جانم فدای مهربان	احساس پر سوز شما در من چه غوغا می‌کند

در باغ عشق و عاطفه این «دلنشین» بی‌بهر

از غنچه‌های عاطفه لطفی تمنا می‌کند

قابل ذکر است که اسامی مندرج در شعر متعلق به تعدادی از کودکان استثنایی می‌باشد.

«شهیدان»

خوشا آنانکه بر دلبر رسیدند

دل از لذت این دنیا بریدند

خوشا آنانکه با تیغ خوش عشق	حجاب بجز، از دلبر دیدند
خوشا بر عاشقان همد ایران	که از بستن جانان نخچ چیدند
چو مرغان سبک روح پراز عشق	به گلزار سعادت پرکشیدند
بجز عشق و شرف چیزی نخواستند	بجز نور خدا چیزی ندیدند
به زردان جهان لیک گفتند	به وقتی که ندایش راشنیدند
به امید شراب عشق جانان	ز جام دل، می، بجران چشیدند

سراید «دلنشین» بهر شهیدان

خوش آن روحی که بر ایران دمیدند

«آتش غم»

از کلاس مردم بد درس غم آموختم

ز آتش نامردی و نامردی ها سوختم

بارها از فشار غصه‌های زندگی دردم صد عقده از جور و جانان سوختم

در کنار هنرم احساس و احسانم همی آتشی از بی وفایی تا بد دل افروختم

آن همه احساس و لطفم رابه کوی بی کسی در قبال نابخوانمردی و غم بفروختم

ای خدای «دلنشین» از غم خلاصم کن و کمر

از جهان سیرم ز بس در آتش غم سوختم

«شالی دمنخته»

در آستانه اول خرداد ۱۳۷۳ روز تولدم و در موسم ۳۲ سالگی این شعر غم‌انگیز و دردآورد را که برگرفته از روای مردم و ناپاک‌های دنیاست به دوستدارانم که احساس می‌کنم صداقت و یکی‌احسانم را دریافته‌اند و همواره در محضر خالق مهربانم دعا می‌کنند تقدیم می‌نمایم.

بهر اهداف بلندش آشنایی هست؟ نیست	«شالی» دمنخته‌تر از دیگر نوابی هست؟ نیست
بچه او را در چنین ویرانه‌جایی هست؟ نیست	مردمان دیوانه در ویرانه‌ها شادند شاد
نخچه‌ای این کوزه را نشود نمانی هست؟ نیست	آرزوهایش بود چون نخچه‌ای پرپر شده
در چنین بازار، این در راهبانی هست؟ نیست	گشته این دنیا خریدار بدبها، سنگها
زندگانی را بدین تلخی وفا می‌توانی هست؟ نیست	دیده او در زندگی نامردی و نامردی
زین همه خاربدی دیگر صفایی هست؟ نیست	آفرینش گلشنی باشد پر از مهر و صفا
آخر این جان را بجز چپاکی ندانی هست؟ نیست	ایها الناس از روان مادمی یاد می‌کنید
در جواب این دل‌نگین صدایی هست؟ نیست	«شالی» از دل می‌زند فریاد: ناپاکی بس است

«دلنشین» از درد مردم زخم‌دار و دردها

بر دلش جز حل مشکها و دوا می‌توانی هست؟ نیست

«نگاه تو»

مرغ دلم رها شده در چمن نگاه تو

شب فراق این دلم رسیده تا نگاه تو

به یک نظر دل مرا کشنده ای به سوی خود هزار غمزه دیده ام ز گوشه نگاه تو

شدت سینم کنون پر از خروش عشق تو شدت دیده و دلم اسیر روی ماه تو

به کوی بیچ دلبری رهی نمی سپارم به بیچ سونمی روم فقط روم به راه تو

اگر که «دلنشین» دمی رسد به وصل دلگشت

و ضو کند به هر دمی به آب اشک و آه تو

«عاشق دل خسته»

به اشعار خوشم دلبسته‌ای تو
ز غیر یار خود بگسسته‌ای تو

ز جان و تن چه نیکو رسته‌ای تو	شده دیوان من آوای وصلت
به پای عشق من نشسته‌ای تو	بهمی دانم که از شوق و صالم
برای وصل من بگسسته‌ای تو	همه آینه‌های عشق خود را

به جان «دلنشین» پاک سوکنند
که از شرح فراغم خسته‌ای تو

«پخته و خام»

از لب لعلت مرا یک ذره کامی هست؟ نیست

وز شراب چشم بیارتو جامی هست؟ نیست

روز و شب از بحر تو غلینم و خونین دلم
از فراقت روزگار و صبح و شامی هست؟ نیست

کی رسم بروصل تو ای دلربای تنی
در بیابان دلم آهوی رامی هست؟ نیست

مرغ جان من تویی در سبزه زار زندگی
بهر صید تو عزیزم بندو دامی هست؟ نیست

«دلنشین» از عشق تو ای بی وفا مجنون شده

بهر عشق پخته او عشق خامی هست؟ نیست

«کلام عشق»

کفتی ام یار تو ام افتاده ام اندر شب
از لب لعلم، بی ریزم به تونوش شراب

کفتی ام دارم علاقه، عشق بر احساس تو	من چنان آب حیا و تو چو موج روی آب
کفتی ام شرمزده، بستم از شبی کو تلخ شد	بر مزاج تو عزیزم ای گلاب و عطر ناب
من تو را گویم عزیزم کفایت ناب بود	عاشقت، بستم به وقت صبح و شام و وقت خواب
از لب لعنت، بی بستم چو موج روی آب	من سوار موج‌های عشقم و اندر حباب
ماد و تاد یک تن و یک روح معنی یا قسیم	بمحو طفلانی که همزاند ای یار خراب

«دلنشین» را با کلامی شاد کردی مرجبا

شاد کن او را به بنجد و کلام اندر شباب

«سلاطین احساسات»

منم سلطان احساس و تویی سلطان احساسم

منم چون عاشقی سید تویی معشوق و سواسم

در این دنیای شادی ما خوشم در عشق پاک تو ز عشقت کشته جاری نغمه‌های ایها اناسم

دلم دیوانه‌ات کشته پریشان خاطرت هستم زمین این همه دلبر شدیداً بر تو حساسم

اگر مهرت به دست آرم چو جبرئیل ز پانی‌ها و کز خشمت به چنگ آرم چنان ابله‌ی خناسم

به جان «دلنشین» هستی عزیز این دل و جانم

به باغ سبز احساسم تویی زیبا گل یاسم